

از جلد چهارم

کنون ای خردمند روشن روان	بجز نام یزدان مگردان زبان
کزویست بر نیکوئی رهنمای	ازویست گردون گردان بجای
کس از گردش آسمان نگذرد	* وگر بر زمین پیل را بشکرد
کسیرا که یزدان کند نیک بخت	* سزاوار باشد ورا تاج و تخت
که گیتی نماند همی بر کسی	* نباید بدو شاد بسودن بسی
کزویست گردون گردان بیای	* هم اویست بر نیکوئی رهنمای
که جانان شگفتست و تن هم شکفت	* نخست از خود اندازه باید گرفت
که داند کزین گنبد تیزگرد	* درو سورا چند است و چندین نبرد
که گر بر خرد چیره گردد هوا	* نیابد ز چنگ هوا کس رها
که شیری قترسد ز یکدشت گور	* نتابد فراوان ستاره چو هور

از جلد پنجم

که نپسندد از ما بدی دادگر	سپنج است و گیتی و ما بر گذر
کسیکو بود سوده روزگار	* نباید بهر کارش آموزگار
که دانا بهر کار سازد درنگ	* سر اندر نیارد بپیکار تنگ

توئی برتر از گردش آسمان	که ای برتر از جایگاه و زمان
* کرا بر دهد تخت پیروز و هور	* کرا داد خواهد جهاندار روز
* جز از تو جهاندار و پاینده نیست	* کرا بر کشیدی تو افکنده نیست
* بگیتی ز ما جز فسانه نماند	* که کس در جهان جاودانه نماند
* بدام آورد شیر شرز بهدم	* که بخت بد است ازدهای دژم
* بزرگی و دینار و افسر دهد	* که تا روز پیری مرا بر دهد
* بگویم نمانم سخن در نهان	* که این نامه بر نام شاه جهان
* بیبندم از گفته راستان	* کنون زین سپس نامه باستان
* همیشه دل و بخت خندان بود	* کرا پشت گرمی ز یزدان بود
* همو آفریننده هور و ماه	* کزویست پیروزی و دستگاه
* بهر سختی یارمنندی ز تست	* که همواره پست و بلندی ز تست
* سر بیخرد را نشاید ستود	* که هر جای تنیدی نباید نمود
* نماند بکس جاودان روزگار	* که نام است اندر جهان یادگار
* زمین و زمان را نگارنده اوست	* که دارنده و بر سر آورنده اوست
* برو برنگردد بتندی سپهر	* کسیرا که او پرورانند بمهر

*

کشاورز باشد و گر تاجور	سرانجام بر مرگ باشد گذر
که او داد بر نیک و بد دستگاه	* ستایش مر او را که بنمود راه
کسی گردد ایمن ز چنگ بلا	* که یابد رها زین دم ازدها
که او یست فریادرس بنده را	* همه بازدارد گزاینده را
که این روز بر هر کسی بگذرد	* زمانه دم ما همی بشمرد
کجا آن یلان و کیان جهان	* از اندیشه دل دور کن تا توان

از جلد ششم

که گیتی نماند همی بر کسی	چو ماند بتن رنج یابد بسی
که این نامه شهریاران پیش	* بیوندم از خوب گفتار خویش
که دشمن که دانا بود به زدوست	* ابادشمن و دوست دانش نکوست
کسی کش سرافراز بد بارگی	* گریزان همیراند یکبارگی
که او داد بر نیک و بد دستگاه	* خداوند خورشید و رخشنده ماه
که داند که بلبل چه گوید همی	* بزیر گل اندر چه جوید همی
کزو شادمانیسم وزو با نهیب	* گهی بر فراز و گهی در نشیب
که چرخ و زمین و زمان آفرید	* توانائی و ناتوان آفرید

از جلد هفتم

هم‌آغاز ازویست و انجام ازو	*	که آرام ازویست و هم‌کار ازو
جهاندار اگر زو نترسد بدست	*	که پیروزگر در جهان ایزدست
ز درویش پنهان کند آفتاب	*	که گر ابر گردد بهاران پر آب
خرد تاج بیدار جان منست	*	که دانش بشب پاسبان منست
ز کار زمانه بهانه نیافت	*	کس ازخواست یزدان کرانه نیامت
که این تنگ تابوت شد جای تو	*	کجا آن هش و دانش و رای تو
درخت بزرگی نباید نشاند	*	که بر کس نماند چو بر تو نماند
یکی تنگ تابوت شد گنج تو	*	که بهر تو این آمد از رنج تو
سپارد مر او را بخاک نژند	*	کرا تا ستاره بر آرد بلند
ازوئی دل افروز و پیروز بخت	*	کند بر تو آسان همه کار سخت
همه آسمانرا نگارنده اوست	*	که بخشنده اویست و دارنده اوست
کجا آنکه بودی شکارش هژبر	*	کجا آنکه بر سود تاجش بابر
نخواهد همی با کسی آرمید	*	که او چون من و چون تو بسیار دید
کجا آن سواران پیروز بخت	*	کجا آن بزرگان با تاج و تخت

کجا آن خردمند کند آوران	کجا آن سرافراز جنگی سران
* کرا آرزو پیش تیمار پیش	* بکوش و منه میوه آز پیش
* که بر کس نماند جهان جاودان	* چه بر شهریاران چه بر موبدان
* که خوبی و زشتی ز ما یادگار	* بماند تو جز تخم نیکی مکار
* که دانا زد این داستان از نخست	* که هر کس که آزرده همان نجست
* که اوراست بر نیکوی دسترس	* بنیرو نیازش نیاید بکس
* که آخر همی روز تو بگذرد	* چنین برده رنج تو دشمن خورد
* که بر انجمن مرد بسیار گوی	* بکاهد ز گفتار خویش آبروی
* که بهر توانست ازین تیره گوی	* هنرجوی و راز جهانرا مجوی
* که گر بازیابی بیچسی ز درد	* پژوهش مکن گرد رازش مگرد
* کسی کو ببخشش توانا بود	* خردمند و بیدار و دانا بود
* که ایدر بماند همی رنج ما	* بدشمن رسد بیگمان گنج ما
* کسی کو نگرده بروز شمار	* مر او را تو با دین و دانا مدار
* کسیرا که پوشیده دارد نیاز	* که از بد همی دیر یابد جواز
* کسیرا که وامست و دینار نیست	* بی بازار گسانی کش یار نیست

*

بی آزاری و داد جویند و بس	*	که گیتی نماند و نماند بکس
ز خاک سیه مشکسارا کنیم	*	که با زبردستان مدارا کنیم
ز دهقان و تازی و رومی نژاد	*	که جز مرگرا کس ز مادر نژاد
خداوند تابنده خورشید و ماه	*	که او داد پیروزی و دستگاه

از جلد هشتم

دژ آگاه دیوی بود کینه ساز	*	که رشک آورد آرزو و گرم و نیاز
جهاندار و پیروز و فرمانروا	*	که او است بر پادشا پادشا
نباید که آزار یابد ز باد	*	کشاورز و دهقان و مرد نژاد
شود شادمان تیره دارد گهر	*	کسی کو ز مرگ شه داد گسر
برو آفرین کو کند آفرین	*	که ماند ز من یادگاری چنین
نه مردم نژادست کاهرمست	*	که هر کس که برداد گردشمنست
برش پر زخون سواران بود	*	کنارش پر از تاجداران بود
فراوان سخن باشد و دیرباب	*	کسیرا که مغزش بود با شتاب
خداوند روز و شب و هور و ماد	*	کزویت سپاس و بدویت پناه
بدی درجهان بدتر از آزیست	*	کسیرا کجا بخت انباز نیست

که گر گل نبویدز رنگش مگوی * که آن در جهان سود بیرنج نیست
 که آنرا که کاهل بود گنج نیست * کیکو بود پاک یزدان پرست
 نیازد بکردار بد هیچ دست * که دانا نیازد بتندی بگنج
 تن خویشرا دور دارد ز رنج * که فرهنگ آرایش جان بود
 ز گوهر سخن گفتن آسان بود * که او دست چپ را بداند ز راست
 ز بخشش فزونی نداند ز کاست * که نادان فزونی ندارد ز خاک
 بدانش پسندیده کن جان پاک * که چیز کسان دشمن گنج تست
 بدان گنج شوشاد کز رنج تست * کجا آن سر تاج شاهنشهان
 کجا آن بزرگان و فرخ مهان * که روز جوانی هنر داشتیم
 بد و نیک را خوار بگذاشتیم * کنون روز پیری بدانندگی
 برای و بگنج و فشانندگی * که این رامش اندر جهان بگذرد
 هش این را برامش همی نشمرد * که روزی فرازست و روزی نشیب
 گهی با خرامیم و گه با نهیب * کسیرا ندیدم بمرگ آرزوی
 ز بیراه و از مردم نیک خوی * که این داستانها و چندین سخن
 گذشته برو سال و گشته کهن *

که آندسته گل بوقت بهار
 که این روزگار خوشی بگذرد
 *
 بستی همیداشتی در کنار
 که این روزگار خوشی بگذرد
 *
 زمانه دم ما همی بشرد
 کسی کو خریدار نیکی شود
 *
 نگوید بدی تا بدی نشود

از جلد نهم

کنون دست ازین شست باید همی
 که این بر من و تو همی بگذرد
 *
 ره راستی جست باید همی
 که این بر من و تو همی بگذرد
 *
 چرا دل بکزی بیماراستی
 که گوید که کزی به از راستی
 *
 پدید آمد این گردش روزگار
 که تا آفرید این جهان کردگار
 *
 توانا و داننده از هر دری
 که او است برتر ز هر برتری
 *
 میاویز بما او بتندی بسی
 که پیراهنت گر ستاند کسی
 *
 چرا رفتی و بردی آرام من
 که فوبت مرا بود بیکام من
 *
 پدر را همی جای خواهد گزید
 کنون اوسوی روشنائی رسید
 *
 درخشان کند تیره گاه ترا
 که یکسر بیخشد گناه ترا
 *
 توانائی و ناتوان آفرید
 که چرخ و زمین و زمان آفرید
 *

بیچاره تن مرگرا داده ایم	*	که و مه همه خاکرا زاده ایم
زگفتار و کردار آن راستان	*	کهن گشته این نامه باستان
زمانه دم ما همی بشمردا	*	که نیک و بد اندر جهان بگذرد
نه گنج و نه دیهیم شاهی نه تخت	*	که بر کس نماند همی روز بخت
که او را بیهوده آزرده ای	*	که پرهیز از آن کن که بد کرده ای
که آموزگارش نباید بنیز	*	کند چون بخواهد ز ناچیز چیز
که خشنود بیرون شود زین جهان	*	که بخشش ز کوشش بود در نهان
چو او را نماید فراز و نشیب	*	که از چرخ گردان پذیرد فریب
زمانه دم ما همی بشمردا	*	که گیتی همی بر تو بر بگذرد
امیدم بیکباره برباد شد	*	کنون عمر نزدیک هشتاد شد
همیشه بکام و دلش کار کرد	*	که جاوید بادا خردمند مرد

حرف گ از جلد دوم

گلستان که امروز باشد یار تو فردا چنی گل نیاید بکار

از جلد سوم

گذر نیست کسرا ز فرمان اوی کسی کو بگردد ز پیمان اوی

*

(۲۵۱) مصرع دوم این دوبیت در مصرع ثانی بیت دوم همین جلد در داستانهای دیگری گفته شده است.

گر ایدون که بدبینی از روزگار	
بنیکی هم او باشد آموزگار	*
گهر آنکه از فریزدان بود	*
نیازد بید دست و بد نشنود	*
گهی بر فراز و گهی بر نشیب	*
گهی شادمان و گهی با نهیب	*
گهی گنج را روز آکندنت	*
بسختی و روزی پراکندنت	*
گنهار باشد بیزدان کسی	*
که اندرز شاهان نخواند بسی	

از جلد ششم

گذر کرد همراه و ما مانده ایم ز کار گذشته بسی خوانده ایم

از جلد هفتم

گر اینده باشد بیزدان پاک	
ازو دارد امید وز وترس و باک	*
گنهارتر چیره مردم بود	*
که از کین و آزش خرد گم بود	*
گسته شد اندر جهان کام اوی	*
نخواند بگیتی کسی نام اوی	*
گهی زو فراز آید و گه نشیب	*
گهی شادمانی و گاهی نهیب	*
گر اندر جهان داد پیرا کنیم	*
از آن به که بیداد گنج آ کنیم	*
گنهار یزدان مباشد هیچ	*
بپیری به آید برفتن بسیج	

از جلد هشتم

گر آزاده داری تنت را ز رفج تن مرد بی آرز بهتر ز گنج

*

گل ارغوان را کند زعفران	پس از زعفران رنجهان گران
* گشادست بر ما در راستی	* چه گویم خیره در کاستی
* گذرجوی و چندین جهانرا مجوی	* گلش زهر دارد بخیره مبوی
* گرت هست جامی می زرد خواه	* بدل خرمی را مدان از گناه
* گهر بیهنر ناپسندست و خوار	* برین داستان زد یکی شهریار
* گذشته سخن یاد دارد خرد	* بدانش روانرا همی پرورد
* گهر بیهنر زار و خوارست و مست	* بفرهنگ باشد روان تندرست
* گهی در فرازی گهی در نشیب	* گهی در نشاطی گهی با نهیب
* گذشتم ز توقیع نوشین روان	* جهان پیر و اندیشه ما جوان
* گرامی کن آنرا که در پیش تو	* سپر کرد جان بداندیش تو
* گراینده بادی بفرهنگ و رای	* بیزدان خرد بایدت رهنمای
* گر امروز تیزست بازار من	* بینی پس از مرگ آثار من
* گهی گنج یابیم ازو گاه رنج	* نمائی بنیک و بد اندر سپنج

از جلد نهم

گزاینده هر که جوید بدی فزاینده دانش ایزدی

حرف م از جلد اول

میازار موری که دانه کشت که جاندار دو جان شیرین خوشست
 مرا و ترا بندگی پیشه باد * ابا پیشه‌مان نیز اندیشه باد

از جلد سوم

مدار ایچ اندیشه بد بدل همی شادی آرای و غم برگسل
 مدار ایچ تیمار با جان بهم * بگیتی مکن جاودان دل دزم
 مباشید گستاخ با این جهان * که او بتری دارد اندر نهان
 مرنجان روان کین سرای تو نیست * بجز تنگ تابوت جای تو نیست
 منم بنده اهل بیت نبی * سرافکنده بر خاک پای وصی
 مگر مرگ کز مرگ خود چاره نیست * وزو تیزتر تیز پتیاره نیست
 مرا و ترا روز هم بگذرد * دمت چرخ گردان همی بشرد

از جلد چهارم

مشو غره ز آب هنرهای خویش نگهدار برجایگه پای خویش

از جلد پنجم

مرا مرگ بهتر ازین زندگی که سالار باشم کنم بندگی
 مباشید گستاخ با این جهان * که او تیرگی دارد اندر نهان

(۱) مصرع اول این بیت در جلد سوم گفته شده است.

از جلد هفتم

چو پرورده بودی نیازدئی	*	مرا کاش هرگز نپروردئی
پرستنده آفرینندهام	*	من از آفرینش یکی بندهام
نماید بزرگی و دارندگی	*	مگر او دهد یادمان بندگی
خردمند خواندت پاکیزه رای	*	میانه گزینی بمائی بجای
بر تخت منشان بداندیش را	*	مکن خوار خواهنده درویش را
چو خواهی که بختت بود یارمند	*	مزن بر کم آزار بانگ بلند
که شد سال گوینده بر شصت و سه	*	می لعل پیش آر ای روزبه
اگر پند گیری بنیکی گرای	*	مزن نیز با مرد بدخواه رای
ز خمی که هرگز نگیرد کمی	*	می لعل پیش آورم هاشمی
همان نیز با مرد ناپاک رای	*	مکن دوستی با دروغ آزمای
بویژه بزرگان و پرمایگان	*	مجوئید آزار همسایگان

از جلد هشتم

مکن هیچ کسرا بدان دردمند	مر آن چیز کانت نیاید پسند
خرد بر سر دانش افسر بود	مدارا خرد را برادر بود

*

همان سرو آزاد پستی گرفت	مرا در خوشاب سستی گرفت
نبايد غم ناجوان مرد خورد	مکافات يابد بدان بد که کرد
که خشم خدا آورد کاستی	مگردان سراز دین و از راستی
خرد بر سر جان چو افسر بود	مدارا خرد را برادر بودا
که پاداش نیکی نیایی بسی	مکن نیک مردی بروی کسی
که گر کم خوری زور بنزایدت	مخور چیز بیشی که بگزایدت
چنان خور که نوزت بود آرزو	مکن در خورش خویشتن چارسو
بیوستگی هم بنگ و نبرد	میانہ گزین در همه کار کرد
بنیکی بیارای اگر بخردی	مگرد ایچ گونه بگرد بدی
ز دانش میفکن دل اندر گمان	میاسای از آموختن یک زمان
بیری چنین آتش آمیز گشت	مرا طبع نشگفت اگر تیز گشت
که خاکست پیمان شکن را کفن	مبادا که باشی تو پیمان شکن
که او راز خویش از تو دارد نهان	مباش ایچ گستاخ با این جهان
که آزرده گردی گر آزرده‌ای	مشو شادمان ار بدی کرده‌ای
بخرید چیزی که باید بسیم	میانش بخنجر کنم بر دو نیم

از جلد نهم

میاور توخشم و مکن روی زرد	بخوا بان تو چشم و مگو ایچ سرد
مراسال بگذشت بر شصت و پنج	نه نیکو بود گر بیازم بگنج *
مگر بهره گیرم من از پند خویش	بر اندیشم از مرگ فرزند خویش
مرا بود نوبت برفت آن جوان	ز دردش منم چون تنی بیروان *
مگر همراهان جوان یافتی	که از پیش من زود بشتافتی *
مرا شصت و پنج و وراسی و هفت	نپرسید ازین پیرو تنها برفت *
مخورانده و باده خور روز و شب	دلت پر ز رامش پراز خنده لب *
مبادا که گستاخ باشی بدهر	که از پای زهرش فزونست زهر *
مرا دخل و خرج از برابر بدی	زمانه مرا چون برادر بدی *
می آور که از روز ما بس نساند	چنین بود و تا بود و بر کس نماند *
مرا از بزرگان ستایش بسود	ستایش مرا در فزایش بود *

حرف ن از جلد اول

نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جانست و آن سپاس
نگه کن سرانجام خود را بین	چو کاری بیابی بهی برگزین *

که در مان از ویست و ز ویست درد	نگه کن ازین گنبد تیز گرد
*	*
همان به که نیکی بود یادگار	نباشد همی نیک و بد پایدار
*	*
که راز دل آندید کو دل نهفت	نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت
*	*
بیندیش و بنگر ز سر تا بین	ندانسته در کسار تندی مکن
*	*
که دین خدای آورد پاکرای	نگر تا نیچی ز دین خدای

از جلد دوم

که خشم خدا آورد کاستی	نخواهم بگیتی جز از راستی
*	*
نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت	نه مرگ از تن خویش بتوان سبوخت
*	*
روانش کهندان بدیگر سرای	نیابی همان رفته را باز جای

از جلد سوم

سخن هر چه گوئی همان بشنوی	نگر تا چه کاری همان بدروی
*	*
کز ویست پر خاش و پاداش و مهر	نیابی گذر تو ز گردان سپهر
*	*
بر امید گنج جهان آفرین	نهادن چه باید بخوردن نشین
*	*
نه بی امر او باشد این خواب و خورد	نه بی رای او گردد این روز گرد
*	*
جهانی بخوبی بیاراسته است	نیینی که گیتی پر از خواسته است
*	*

نیازرد باید کسیرا بسراه
چنین است آئین تخت و کلاه
*
نباید نمودن بیرنج رنج
که برکس نماید سرای سپنج

از جلد چهارم

نباید کشیدن کمان بدی
ره ایزدی باید و بخردی
*
نه با آنت مهر و نه با اینت کین
که به دان توئی ای جهان آفرین
*
نخست از جهان آفرین یاد کن
پرستش برین یاد بنیاد کن

از جلد پنجم

نوشته مگر بر سرم دیگرست
زمانه بدست جهان داورست
*
نگه کن بدین کار گردنده دهر
مر آنرا که از خویشتن کرد بهر
*
نیایم برین چرخ گردنده راه
نه بر دامن دام خورشید و ماه
*
نه مردی بود خیره آشوفتن
بزیر اندر آورده را کوفتن
*
نباید جهان آفرین را پسند
که جویند بر بیگناهان گزند
*
نگهدار خشگی و دریا توئی
خداوند چرخ و ثریا توئی
*
نگه کن که تا تاج با سرچه گفت
که بامغزت ای سرخرد بادجفت
*
نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ
نه جنگ آوران زیر خفتان و ترگ
*

نه زین شاد باشد نه زان دردمند چنین است رسم سپهر بلند

از جلد ششم

نگارنده چرخ گردنده اوست فزاینده فرّه بنده اوست

نماند بکس راز سختی ورنج نه آسانی و شادمانی و گنج

نگه کن که دانای ایران چه گفت بدانگه که بگشاد راز از نهفت

نداند کسی آرزوی جهان نخواهد بما برگشادن نهان

نگهدار تن باش و آن خرد که جانرا بدانش خرد پرورد

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی

نگیرد ترا دست جز نیکوئی که از مرد دانا سخن بشنوی

از جلد هفتم

نیابد کسی چاره از چنگ مرگ چو باد خزانست و ماهمچو برگ

نه درویش یابد ازو بهره‌ای نه دانش پژوهی و نه شهره‌ای

نبارد بر او نیز باران خویش دل مرد درویش از درد ریش

نه هرگز گشاید برو گنج خویش نه زو باز دارد همی رنج خویش

نیاشد فراوان خورش تندرست بزرگ آنکه او تندرستی بجست

کسی دیگر آید کزین برخوردار	نماند همی روز ما بگذرد
* که اندر جهان نیست جاوید کس	نداری تن خویش را رنجه بس
* چه یازی بتخت وچه نازی بگنج	نمانی همی در سرای سپنج
* ندارد جهان از چنین کار باک	نهفتند صندوق او را بخاک
* نه کهر بدین دست یابد نه شاه	نیابی بچون و چرا نیز راه
* سخن ماند ازو اندر آفاق و بس	نجست آنکه هرگز نجستت کس
* نتابم همی سر ز پیمان اوی	نگردم همی جز فرمان اوی
* همه نام نیکی بود یسار	نباشد جهان بر کسی پایدار
* که بر کس نماند سرای سپنج	نباید که مردم فروشی بگنج
* همه رنج با او شود در نهان	نماند بجز نام او در جهان
* که هست از پس هر فرازی نشیب	نباید نهادن دل اندر فریب
* خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت	نهالی همه خاکدارند و خشت
* چو خواهی که روزت بیدنگذرد	نگهدار تن باش و آن خرد
* نه بیدین بود شهر یاری بجای	نه بتخت شاهی بود دین پهای
* که مردم ز دینار یازد برنج	نگر تا نباشی نگهبان گنج

نه خویشان نزدیک و پیوندتو	نگیرد ز تو یاد فرزند تو
* که بر تو سر آید سرای سپنج	نگر تا نسازی تو با ناز و گنج
* که او بر ترست از مکان و زمان	نگنجد جهان آفرین در مکان
* بایر اندر آرد سر و افرش	نگهدارد از دشمنان کشورش
* دلت را ز گزی بشوید همی	نبینی که دانا چه گوید همی
بگرد در آرز داران مگرد	نکوهیده باشد جفا پیشه مرد
سپه را در گنج دارد نگاه	نباید در پادشاه بسی سپاه
* بوژه خداوند دیهیم و تخت	نباید که بندد در گنج سخت
* ندیدیم دل در سرای سپنج	نسازیم ازین رنج بنیاد گنج
* که از بد همه ساله ترسان بود	نخستین نشان خرد آن بود

از جلد هشتم

ز هر بد بیزدان پناهید و بس	نماند برین خاک جاوید کس
* دل زفت با خاک تیرست جفت	نباید که باشد جهانجوی زفت
* ترا توشه از راستی باد و بس	نماند برین خاک جاوید کس
* چو ویران بود روی ایران زمین	نخوانند بر ما کسی آفرین
*	

(۱) مصرع اول این بیت در مصرع اول بیت یکم همین جلد صمن داستان دیگری گفته شده است .

نخستین بر آن آفرین گسترید	که چرخ زمان و زمین آفرید
نگارنده هور و کیوان و ماه	فروزنده فر و دیهیم و گاه
نه فرمان او را کرانه پدید	نه زو پادشاهی بخواهد برید
نشاط و طرب جوی و مستی مکن	گزافه میندار مغز سخن
نباید شنیدن ز نادان سخن	چو بد گوید از داد فرمان مکن
نباشد خرد جان نباشد رواست	خرد جان جانست و ایزد گواست
ندانی چو گوئی که دانا شدم	بهر آرزو بر توانا شدم
ندارد نگه راز مردم جهان	همان به که نیکی کنی در نهان
نیندیشد از کار بد يك زمان	ره تیره گیرد نه راه کمان
نیندیشد و بر درم ننگرد	همه روز او بر خوشی بگذرد
نیاسود آنکس کزو باز ماند	وزو در زمانه بد آواز ماند
نشینی تو همراه با بخردان	گراینده بسا رامش جاودان
نگرداندت گردش روز مست	نباشدت با مردم بد نشست
نداری دریغ آنچه داری زدوست	اگر دیده خواهی اهدا گرمغز و پوست
نشانی نداریم ازین رفتگان	که بیدار و شادند اگر خفتگان

نگر تا نباشی بجز بردبار
 که تیزی نه خوب آید از شهریار
 *
 نگارا بهارا کجا رفته‌ای
 که آرایش باغ بنهفته‌ای
 *
 نیاگان ما تاجداران دهر
 که از دادشان آفرین بود بهر
 *
 نجستند جز داد و آهستگی
 بزرگی و گردی و شایستگی

از جلد نهم

ندیدی جهان از بنه بیدی
 اگر که بدی مرد اگر مه بدی
 *
 نخست آفرین بر جهاندار کرد
 جهانرا بد آن آفرین خوار کرد
 *
 نبینی که عیسی مریم چه گمت
 بدانگه که بگشاد راز از نهفت
 *
 نه با آتش مهر و نه با اینش کین
 نداند کس این جز جهان آفرین
 *
 نبیند کسی نامه پارسى
 نوشته بایات صد بار سی
 *
 نکرد اندرین داستانها نگاه
 ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
 *
 ندیدی جهان از بنه بیدی
 اگر که بدی مرد اگر مه بدی
 *
 نه پیوند با آن نه با اینش کین
 که دانست راز جهان آفرین
 *
 نشسته نظاره من از دورشان
 تو گفتی بدم پیش مزدورشان
 *
 نمیرم ازین پس که من زنده‌ام
 که تخم سخن را پراکنده‌ام

حرف و از جلد دوم

وگر آز گیرد سرترا بدمام بر آری یکی تیغ تیز از نیام

از جلد سوم

ولیکن بفرمان یزدان دلیر نباشد ز خاشاک تا پیل و شیر

از جلد چهارم

وز آنجاش گردون بردسوی خاک همه جای ترس است و تیمار و باک

از جلد پنجم

وزان پس تن بیهر خاکراست روان روان معدن پاکراست

وزو شادمانی وزو دردمند * بیاید گسست از چه و چون و چند

از جلد ششم

وزو باد بر نامداران درود براندازه هر یکی بر فرزند

از جلد هفتم

وزو بر روان محمد (ص) درود بیارانش بر هر یکی بر فرزند

وفا و خرد نیست نزدیک تو * پر از دردم از رای تاریک تو

وزو بر روان پیمبر درودا * بیارانش بر هر یکی بر فرزند

*

(۱) این بیت با اختلافی يك کلمه در این جمله ضمن دو گمنام آمده است .

وگر هیچ درویش خسبد ز بیم	*	همی جان فروشی بزر و بسیم
وگر آز گیرد دلت را بچنگ	*	بماند روانت بکام نهنگ
وزو بست پیروزی و فرهی	*	دل و داد و دیهیم شاهنشهی
وگر چند بخشی ز گنج سخن	*	برافشان که دانش نیاید بین
وگر برگزنی ز گیتی هوا	*	بمانی بچنگ هوا بینوا

از جلد هشتم

وگر در دلت هیچ مهر علیست	*	ترا روز محشر بخواهش ولیست
وگر زبردستی بود گنجدار	*	تو او را ازین گنج بیرنجدار
وگر بدکنش باشی و بد تنه	*	بدوزخ فرستی سراسر بنه

از جلد نهم

وگر برزند کف برخمار تو	*	شود تیره زان زخم دیدار تو
وی اندر شتاب و من اندر درنگ	*	ز کردارها تا چه آید بچنگ
وزان پس کند باد بر شهریار	*	مگر تخم رنج من آید بیار

حرف ه از جلد اول

همیشه خرد را تو دستور دار	*	بدو جاننت از فاسزا دور دار
---------------------------	---	----------------------------

هر آنکس که در دلش بغض علیست	ازو زارتر در جهان زار کیست
همی پروراندت با شهد و نوش	جز آواز فرمت نیاید بگوش
همه نیک و بد زیر فرمان اوست	همه دردها زیر درمان اوست
هر آنکه کت آمد بید دسترس	ز یزدان بترس و مکن بد بکس

از جلد دوم

همان روز بدگر تواند رگنشت	بر آن نه کزو گیتی آباد گشت
همه تلخی از بهر بیشی بود	مبادا که با آز خویشی بود
هر آنکه که خشم آورد بخت شوم	شود سنگ خارا بکردار موم
هر آنکه که تو تشنه گشتی بخون	بیالودی این خنجر آبگون

از جلد سوم

همان آفریننده هور و ماه	فزاینده بخت و تخت و کلاه
همی سر ز یزدان نباید کشید	ز راه نیاگان نباید رمید
هر آنکه که بیگانه شد خویش تو	بدانست راز کم و بیش تو
هر آنجا که روشن شود راستی	فروغ دروغ آورد کاستی
همی خیره بر بد شتاب آوری	همی بخت خندان بخواب آوری

همی خواهم از داور کردگار	که چندان امان خواهم از روزگار
هنر بهتر از گوهر نامدار	هنرمند را گوهر آید بکار
همه دادکن تو بگیتی درون	که ازداد هرگز نشد کس نگون
هنر با خرد در دل مرد نند	چو تیغی که گردد بزنگار کند
هر آنکه که بخت اندر آید بخواب	سر مرد بیهوده گیرد شتاب
همان به که با جام گیتی فروز	همی بگذرانیم روزی بسروز

از جلد چهارم

همیرفت باید کزین چاره نیست	مرا بدتر از مرگ پتیاره نیست
همه گرم و درد دست و تیمار و رنج	برینست رسم سرای سنج
همه درد و رنجست و تیمار و غم	بمردی نباشد ترا بیش و کم
همی تا توانی بنیکی گرای	ستایش کن او را که شد رهنمای
همی بگذرد بر تو ایام تو	سرائی جزین باشد آرام تو
هنر مردمی باشد و راستی	ز کژی بود کمی و کاستی
همان به که ما جام می بشمریم	باین چرخ نامهربان نگریم
همی گردد این خواسته زان بدین	بنفرین دهد گه گهی با فرین

ازان به که کشور بدشمن دهیم	همه سر بر تن بکشتن دهیم
* بیچارگان بر بیاید گریست	* همه دانش ما بیچار گریست
* سرائی جزین باشد آرام تو	* همی بگذرد بر تو ایام تو
* ز دیوان شمر مشرش ز آدمی	* هر آنکو گذشت از ره مردمی
* سرانجام پیچد ز کردار بد	* هر آنکس که گردد ز راه خرد
* ولیکن نجوید خود آرام کس	* همیشه بهر نیک و بد دسترس
* بیاید کشیدن ز بیشیش دست	* هر آنکه که سال اندر آمد بشت

از جلد پنجم

بودن نماید فراوان امید	هر آنکه که موی سیه شد سپید
* همی اندر آرد ز خورشید سر	* همی بر کشد تا بخورشید بر
* که مرگ افکند سوی ماهم کمند	* همان نام بهتر که ماند بلند
* که چندان بماند تنم بیگزند	* همی خواهم از کردگار بلند
* بماند همی کوشش او بجای	* همش رفتن آید بدیگر سرای
* بکام اندرون نام یاد آوریم	* همان به که با کینه داد آوریم
* تواند جفا گستریدن بسی	* همین چرخ گردنده با هر کسی

حرف ه از جلد پنجم

همو آفریننده مور و پیل	ز خاشاک ناچیز و دریای نیل
همه با توانائی او یکیست	* خداوند هست و خداوند نیست
همی پرورد پیر و برنا بهم	* ازو داد بینیم و هم زو ستم
هر آنکس که دارند رای و خرد	* بدانند کاین نیک و بد بگذرد
همه رفتنی ایم و گیتی سپنج	چرا باید این درد و اندوه و رنج

از جلد ششم

همه کام و پیروزی از نام تست	همه فر و دانائی از کام تست
همی خواهم از دادگریك خدای	* که چندان بمانم بگیتی بجای
هر آنکس که شد در دم ازدها	* بکشید زو هم نیامد رها
هر آنکس که او را خور و خواب نیست	* غم مرگ با جشن و سورش یکیست
همه راستی کن که از راستی	* نیاید بکار اندرون کاستی

از جلد هفتم

همه پاک بودند و پرهیزکار	سخنهای او برگزشت از شمار
همانست کین واژگونه جهان	* یکی را برد دیگر آرد دوان
همی نام باید که ماند نه ننگ	* برین مرکز ماه و پرگار تنگ

همه نیکوئی‌ها ز یزدان شناس	وزو دار تا زنده باشی سپاس
همه مرگ‌زائیم تا زنده‌ایم	* بیچارگی دل بدو داده‌ایم
هر آنکس که زاید بیایدش مرد	* اگر شهریارست اگر مرد خرد
همان ارسطالیس پیش اندرون	* جهانی برو دیدگان پرزخون
همه نیکوئی باید و مردمی	* جوانمردی و خوبی و خرمی
هر آنکه کزین تیرگی بگذرم	* بگویم جنای تو با داورم
هر آن بد کز اندیشه بیرون شود	* ز بخشش بکوشش گذر چون شود
همه راستی جوی و فرزاندگی	* وزو دور باد آز و دیوانگی
هر آنرا که خواهد بر آرد بلند	* هم او را سپارد بخاک نژند
هر آنکس که داند که دادار هست	* نباشد مگر پاک یزدان پرست
همه خاک‌دارند بالین و خشت	* خاک آنکه جز نام نیکی نهست
همه چستش داد و دانش بود	* ز دانش روانش برامش بود
همه ایمنی باید و راستی	* نباید بداد اندرون کساستی
همیشه دل ما پر از داد باد	* دل زیردستان ما شاد باد
همسو آفریننده روزگار	* بنیکی جزو نیست آموزگار

همه دانش اوراست ما بنده‌ایم	*	که گاهنده و هم فزاینده‌ایم
همان روز تو ناگهان بگذرد	*	در توبه بگزین و راه خرد
همین مایه از بهر فرزند را	*	بباید جوان خردمند را
همان نیز پیری که بیکار گشت	*	بچشم گرانمایگان خوار گشت
همی بسترد مرگ ویرانها	*	پی آورد کاخ و ایوانها
هر آنکار کان دور گشت از پسند	*	بدانکار نزدیک باشد گزند
همی خواهم از کردگار جهان	*	که نیرو دهد آشکار و نهان
همین شیر درنده را بشکرد	*	ز دامش تن ازدها نگذرد
همه رای با مرد دانا زنید	*	دل مردمان جوان مشکند
هر آنکس که اوشاد شد از خرد	*	جهانرا بکردار بد نپرد
هر آنکس که خواهد که یابد بهشت	*	مگردید گرد بد و کار زشت
همی بگذرد چرخ و یزدان بجای	*	بنیکی مرا و ترا رهنمای

از جلد هشتم

هر آنکس که دل تیره دارد ز رشک	*	مر آن درد را دیر یابد پز رشک
هر آن چیز کاید همی در شمار	*	سزد گر نخوانی ورا پایدار

هر آن نامور کو ندارد خرد	ز تخت بزرگی کجا بر خورد
هر آنکه که گوئی که دانا شدم	* بهر دانشی بر توانا شدم
هر آنکه که دانا بود پر شتاب	* چه دانش مرا و آنچه در شوره آب
هم آنرا که بخشش بود توشه مرد	* بمیردش تن نام هرگز نبرد
هم آواز رعد است و هم زور گرگ	* بیکدست رنج و بیکدست مرگ
هر آنکس که اندیشه بد کند	* بفرجام بد با تن خود کند
هر آنکه که در کار سستی کنی	* همی رای با تندرستی کنی
همه مردمی باید و راستی	* نباید بداد اندرون کاستی
همه تندرستی بفرمان اوست	* همه نیکوی زیر پیمان اوست
هر آنکس که او راه یزدان بجست	* بآب خرد جان تیره بشت
همه روشنی مردم از راستیست	* ز تاری و کژی بیاید گریست
هر آنکس که دانش فرامش کند	* زبانرا ز گفتار خامش کند
هزینه چنان کن که بایدت کرد	* نباید فشانند و نباید فشرد
هر آنکس که او کرده کردگار	* بداند گذشت از بد روزگار
	*

هر آن چیز کانت نباشد پسند	تن خویش و دشمن بدان درمبند
همه راستی باید آراستن	ز کژی دل خویش پیراستن *
هوا را مبر پیش رای و خرد	کز آن پس خرد سوی تو ننگرد *
هر آنکس که بسیار گوید دروغ	بنزدیک شاهان نگیرد فروغ *
همان بادبانرا کند مایه دار	که هم مایه دارست و هم سایه دار *
همیشه خردمند امیدوار	نبیند بجز شادی از روزگار *
همی گفتم این نامه را چندگاه	نهان بد ز کیوان و خورشید و ماه *
هنرجوی و با پیر دانا نشین	چو خواهی که یابی ز بخت آفرین *
همیشه یکی دانشی پیشدار	ورا چون روان و تن خویشدار *
همیشه نهان دل خویش جوی	مکن رادی و داد هرگز بروی *
هزینه باندازه گنج کن	دل از بیشی گنج بیرنج کن *
هر آنکه بسال اندر آمد بشت	پیش مدارا بساید نشت *
هم آنکس که نیکی کند بگذرد	زمانه نرسا هسی بشمرد *
هر آنکس که در بیم و اندوه زیست	بر آن زندگانی بیاید گریست *
همینست رای و همینست راه	بیزدان گرای و بیزدان پناه *

اگر بگذرم زین سرای سپنج	*	همانا که دل را ندارم برنج
خرد را بکوشد که بیهش کند	*	هر آنکس که نیکی فرامش کند
ستمکارهای خوانمش بیفروغ	*	هر آنکس که او پیشه گیرد دروغ
کس از آزمایش نیابد گذر	*	هنرمند با مردم بیهنر
ز رنج زمانه دل آزادتر	*	هر آنکه که باشی بدو شادتر
بباید شدن زین سپنجی سرای	*	همه شادمانی نماند بجای
غم کار او چون غم خویشدار	*	همه گوش و دل سوی درویشدار
همی بوی مهر آمد از چنگک او	*	همی باد شرم آمد از رنگ او
بدان رنگ رخرا بیاراستی	*	همانا که گلرا بها خواستی
همی مشک بوید ز پیراهنت	*	همی رنگ شرم آید از گردنت
هم از جام می نوکنم یا دتو	*	همی مهرگان بوید از باد تو
ستاند نباشدش فریادرس	*	هر آنکس که او برگه گاهی زکس
همه راه و بیراه ازو در پناه	*	همیراند با داد بر ره سپاه

از جلد نهم

بر آشت و یکباره بنمود پشت	*	همی بود همواره با من درشت
---------------------------	---	---------------------------

ز دیر آمدن خشم دارد همی	*	همانا سرا چشم دارد همی
ز روزیده پاک پروردگار	*	همی خواهم از داور کردگار
سر از ناسپاسی بیاید کشید	*	هر آنکس که او راه یزدان گزید
کجا یاد گارست از ان سرکشان	*	همین نامه نو کنم زین نشان
پس از مرگ برمن کند آفرین	*	هر آنکس که دارد هش و رای و دین
بخسبد برگاه ایمن ز شاه	*	هر آنکس که او راه دارد نگاه
ز گیتیش دامن بیاید نشاند	*	هر آنکس که او دفتر شاه خواند
جهانرا همی کینه ور خواند اوی	*	هر آنکس که رسم جهان داند اوی
نهاده همه باد گردد بدشت	*	هر آنکه که روز تو اندر گذشت
بینداز کام و برافراز نام	*	همی نام جاوید باید نه کام
نداری ز کردار او مهر و خشم	*	همان به که گیتی نبینی بچشم
بترسد روانش ز فرجام بد	*	همی خواسته خواهد و نام بد
پس از مرگ برمن کند آفرین	*	هر آنکس که دارد هش و رای و دین ^۱

حرف ی از جلد اول

یکی نغز بازی برون آورد بدلت اندر از درد خون آورد

*

(۱) این بیت در همین جلد در موضوع جداگانه گفته شده است.

همان بر که کاربرد خود بدروید	یکی داستان گویم ار بشنوید
* چه کوتاه عمر و چه عمر دراز	یکایک همی پروریشان بنواز
* که دیدی که چرخش همی نشکرد	یکی اندر آید دگر بگذرد
* یکی با فزونی یکی با نهیب	یکی بر فراز و یکی در نشیب
ز کمی دل دیگری کماسته	یکی از فزونی دل آراسته

از جلد دوم

سرانجام بر مرگ باشد گذر	یکی زود سازد یکی دیرتر
-------------------------	------------------------

از جلد سوم

یکی کرکس و دیگری راهمای	یکی سینه شیر باشدش جای
* جهان بنده و بخت خویش آیدش	یکی بد کند نیک پیش آیدش
همی از نژندی فرو پژمرد	یکی جز بنیکی زمین نسپرد
* چو جاوید با تو نیاید همی	یکی دان ازو هرچه آید همی
فراز آورد راستش زیر چاه	یکی را سرش برکشد تا بمراه
* که از خوی بد مرد کیفر برد	یکی داستان زد برین پرخورد
* یکی را کند خوار و زار و نژند	یکی را برآرد بچرخ بلند

از جلد چهارم

یکی را بنام و یکی را بننگ	یکی را بیشی یکی را بتنگ
* یکی را کنی خوار و زار و تزند	یکی را بر آری بچرخ بلند
یکی را ز چاه اندر آری بساه	یکی را ز ماه اندر آری بچاه
یکی را بدریا بماهی دهی	یکی را بر آری و شاهی دهی
* یکی دیگر آید ازو برخوردار	* یکی گنج ازینان همی پرورد
* یکی را سزاوار تخت آفرید	* یکی را چنین تیره بخت آفرید
* ز تیار و دردش کند بیگزند	* یکی را بر آرد بچرخ بلند

از جلد پنجم

که ماند زمن در جهان یادگار	یکی بندگی کردم ای شهریار
* پشیمانی و درد بایدش خورد	* یکی راهمه ساله رنج است و درد
تن آسائی و ناز و تخت بلند	یکی راهمه بهره شهداست و قند
گهی برفراز و گهی در نشیب	یکی را همه رفتن اندر فریب
* یکی را ز تخت کیان برکشد	* یکی را ز خاک سیه برکشد

از جلد ششم

یکی تیز گردان و دیگر بجای
 بجنبش ندادش نگارنده پای
 *
 یکی روز مرد آرزومند نان
 دگر روز برکشوری مرزبان
 *
 یکی را برآرد بابر بلسد
 دگر زوشود خوار و زاروتزند

از جلد هفتم

یکی چرخ گردنده برپای کرد
 بد و نیک را اندرو جای کرد
 *
 یکی آنکه هستی او راز نیست
 بکاریش انجام و آغاز نیست
 *
 یکی سرو قدی و میمین بدن
 دلارام و خوش خوی و شیرین سخن
 *
 یکی را همه زفتی و ابله‌یست
 یکی را خردمندی و فرهیست
 *
 یکایک بنوبت همی بگذریم
 سزد گر جهانرا بید نسپریم
 *
 یکی نغز بازی کند روزگار
 که بنشاندت پیش آموزگار
 *
 یکی مرد بینی که با دستگاه
 رسیده کلاهش بابر سیاه

از جلد نهم

یکی را همی تاج شاهی دهد
 یکی را بدریا بماهی دهد
 یکی را برهنه سروپای و سفت
 نه آرام خواب و نه جای نهفت

پوشد بدیبا و خز و حریر	*	یکی را دهد توشه شهد و شیر
یکی را کند بنده و مستمند	*	یکی را دهد تاج و تخت بلند
زمانی بمنزل چند گسر چرد	*	یکی اندر آید دگر بگذردا
یکی را بدریا بساهی دهد	*	یکی را همی تاج شاهی دهد
نه آرام و خورد و نه جای نهفت	*	یکی را برهنه سرو پای و سفت
پوشد بدیبا و خز و حریر	*	یکی را دهد نوش از شهد و شیر
یکی را کند زار و خوار و تژند	*	یکی را بر آرد بچرخ بلند

59503



(۱) مصرع اول این بیت در جلد اول ، (۲) این بیت در همین جلد ، (۳) این بیت در همین جلد با اختلاف يك كلمه ، (۴) این بیت در همین جلد با اختلاف دو کلمه ، (۵) مصرع اول این بیت در جلد چهارم ، ضمن گفتارهای مختلف سروده شده است .

تصحیح افلاطون

<u>صفحه</u>	<u>بیت</u>	<u>مصرع</u>	<u>نادرست</u>	<u>درست</u>
۵۴	۵	۲	پراهنش	پراهنش
۷	۱۲	۱	۱	۲
۷۶	۵	۲	از	او
۷۷	۷	۲	بندده	بندده
۸۰	۱۳	۱	شادمانیسم	شادمانیسم
۸۱	زیر ۱۴	—	ما ستاره	بدون ستاره
۸۴	۱۵	۲	گذشه	گذشته

مجموعه

ادبیات برکویه

از نه حدیث شریف فروری

عبد الرحمن



89155511
کتابخانه
1-2-3